داستان
تپش
ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم | ۷
چهارشنبه ۴ بهمن ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۴۹

داستان جنایی
قسمت اول

فراری

زینب علیپورطهرانی
تپش

ساعت هفت صبح بود که گندم وارد ترمینال شد و ساکش را که سنگین بود روی زمین گذاشت تا کمی استراحت کند. به اطراف نگاه کرد تا ببیند کسی او را تعقیب نمی‌کند و این که شماره اتوبوس روی بلیت را پیدا کند. ترمینال مثل همیشه شلوغ بود و مردم در رفت و آمد بودند. نگاه گندم یک‌باره به دختربچه‌ای افتاد که آب‌نبات چوبی در دست داشت و با لذت آن را لیس می‌زد. دست دیگرش هم در دست مادرش بود. گندم ناخودآگاه به دختربچه لبخند زد و دختربچه هم به او خندید. انگار خنده دختربچه استرس و نگرانی گندم را کمتر کرد. یک‌باره جوانی با لباس سربازی به او تنه زد و کوله بزرگش هم با او برخورد کرد. گندم گفت: آخ.

جوان با سری تراشیده از گندم عذرخواهی کرد. گندم که شانه‌اش از برخورد کوله پشتی جوان سرباز درد گرفته بود، کمی با دست کتفش را ماساژ داد. ساکش را از روی زمین برداشت و شماره اتوبوس‌ها را چک کرد. پیرزن و پیرمردی را دید که دنبال اتوبوسی می‌گشتند. نگاهش ناخودآگاه به ساک‌های آنها افتاد و از روی برچسب متوجه شد تازه از سفر حج برگشته‌اند. در این بین پیرمردی با عصا و بلیت در دست گوشه‌ای ایستاده بود و منتظر بود تا برای پیداکردن اتوبوس کمک بگیرد، اما هر کسی که از کنارش عبور می‌کرد به قدری عجله داشت که بی‌توجه به او بود و پیرمرد نمی‌توانست از او درخواستی کند. نگاه گندم به پیرمرد افتاد و احساس کرد به کمک نیاز دارد. به سمت او رفت و ساکش را روی زمین کنار پیرمرد گذاشت و گفت: می‌خواین کمک‌تون کنم پدرجان؟

پیرمرد لبخندی به گندم زد و گفت: خیر ببینی جوون. آره. این بلیتمه؛ ببین کدوم اتوبوس رو باید سوار شم؟

گندم نگاهی به بلیت پیرمرد انداخت و گفت: همسفریم پدرجان. اون اتوبوس قرمزومی‌بینید؟ من و شما باید سوار اون اتوبوس بشیم. بیاین من کمک‌تون می‌کنم. ساک‌تون کجاست؟

پیرمرد گفت: ساک ندارم که.

گندم لبخندی زد و گفت: باشه پس تا آنجا من کمک‌تون می‌کنم.

پیرمرد آهسته قدم برمی‌داشت و یک دستش به عصا بود و دست دیگرش به آستین گندم.

گندم با تعجب پرسید: چقدر سبک سفر می‌کنی پدرجان! حتی یه ساک کوچیک همراهت نداری!

پیرمرد چند قدمی که برداشت، گفت: یه چیزی بهت بگم پیش خودت می‌مونه دخترم؟

گندم گفت: بله حتما.

پیرمرد گفت: من از آسایشگاه سالمندان فرار کردم. می‌خوام برم شهرستان دخترم رو ببینم. آخه شوهرش نمی‌زاره بیاد تهران دیدن من. دلتنگ دختر و نوه‌هامم.

گندم که مات و متعجب مانده بود، گفت: آخی. خب منم یه چیزی به شما بگم پیش خودتون می‌مونه؟

پیرمرد لبخندی زد و گندم دندان‌های مصنوعی او را دید. پیرمرد گفت: نکنه تو هم فرارکردی؟

گندم گفت: آره. منم دارم فرار می‌کنم.

پیرمرد گفت: امان از دست شما جوونا. خیره ایشالا.

گندم لبخندی زد و گفت: خیر؟ نمی‌دونم؛ شاید.

پیرمرد و گندم به اتوبوس رسیدند. گندم ساکش را با کمک شاگرد راننده داخل صندوق گذاشت و به پیرمرد کمک کرد تا سوار اتوبوس شود. همان مادر و دختربچه را دید که به سمت اتوبوس آمدند. زن دو تا ساک متوسط داشت که داخل صندوق گذاشت. بعد هم دست دخترش را گرفت و سوار اتوبوس شد. نگاهش به همان سرباز افتاد که با او برخورد کرده بود. سرباز هم کوله‌اش را داخل صندوق گذاشت و سوار شد. گندم هنوز مضطرب بود و به اطراف نگاه کرد. چیز مشکوکی ندید. او هم سوار شد و روی صندلی‌اش نشست. از شیشه اتوبوس به اطراف نگاه کرد. مردی نظرش را جلب کرد که کاپشن به تن داشت و کلاه کاپشن را روی سرش کشیده و به صورتش ماسک داشت. او هم ساک کوچکی در دست داشت. مرد سوار اتوبوس شد و ساکش را هم زیر صندلی خودش گذاشت. گندم کمی نگران شد، اما با خودش گفت: نترس دختر. قوی باش. تو که داری میری. گندم روی صندلی‌اش جابه‌جا شد و نفس عمیقی کشید و چشمانش را بست و سرش را به پشتی صندلی تکیه داد. چند دقیقه بعد راننده با لیوان چای پشت فرمان نشست و شاگردش هم روی صندلی کناری‌اش نشست و اتوبوس حرکت کرد. گندم چشمانش همچنان بسته بود اما سروصداها را می‌شنید. صدای زوج جوانی را شنید که پشت او نشسته بودند و با هم حرف می‌زدند.

زن گفت: به نظرت پدر و مادرت چه برخوردی با من می‌کنن؟ اصلا منو به عنوان عروس قبول می‌کنن؟ خیلی نگرانم.

مرد گفت: نگران نباش. وقتی ببینن و بشناسن، عاشقت میشن. درست مثل من.

گندم همان‌طور که چشمانش بسته بود، با شنیدن صحبت‌های آنها لبخند زد و به خواب رفت. گندم شب قبل، از نگرانی خوابش نبرده بود. برای همین چند ساعت عمیق خوابید. تا این‌که با صدای شاگرد راننده بیدار شد.

شاگرد راننده که پسر نوجوان سبزه‌رویی بود، گفت: ای بابا خانوم چقدر خوابت سنگینه. یه ربع دارم صدات می‌کنم!

گندم از خواب پرید و نگران گفت: چی شده؟

شاگرد راننده گفت: برای چای و استراحت نگه داشتیم. همه رفتن پایین. می‌خوام در اتوبوس رو قفل کنم. شما هم زود برو پایین.

گندم دستی به صورتش کشید و گفت: باشه الان میام.

شاگرد پیاده شد و گندم هم پشت سر او از پله‌های اتوبوس پایین آمد و به سمت رستوران بین‌راهی رفت. همسفرانش در حال خوردن چای و صبحانه بودند. او هم صندلی خالی پیدا کرد و نشست و سفارش چای داد. باز به اطراف نگاه کرد. از پشت پنجره رستوران همان مرد ماسک‌دار و کلاه به سر را دید که سیگار می‌کشید. بعد از این‌که سیگارش تمام شد، ته سیگارش را زیر پا له کرد و به سمت شاگرد راننده رفت که یواشکی سیگار می‌کشید و با او صحبت کرد و دور شد.

گندم چایش را خورد. صدای شاگرد راننده آمد که از مسافران اتوبوس می‌خواست سوار شوند. گندم هم به سمت اتوبوس رفت و سوار شد. صندلی مرد مشکوک خالی بود. پسر نگاهی به انتهای اتوبوس انداخت و به راننده گفت: تکمیله اوستا؛ بریم.

پیرمرد عصا به دست با صدای بلند گفت: یه نفر جا مونده.

راننده سرش را برگرداند و گفت: کی جامونده پدر؟

پیرمرد خواست پاسخ بدهد که شاگرد راننده وسط حرف او پرید و گفت: حله اوستا. کسی جامونده. یکی از مسافرا براش کاری پیش اومد برگشت تهران.

گندم مطمئن بود که آن مرد مشکوک چیزی را پنهان کرده بود. با این حال حرفی نزد و سرش را به صندلی تکیه داد و چشمانش را بست. نیم ساعتی از حرکت دوباره اتوبوس گذشته بود که با صدای انفجاری در اتوبوس و واژگونی آن، صدای شیون و زاری، جای سکوت داخل اتوبوس را گرفت.

پروانه اشتغال به کار مهندسی (حقیقی) به شماره ۱۸-۱۰۰-۰۰۸۱۰ مورخ ۱۳۹۸/۰۶/۰۴ رشته **مهندسی معماری** پایه **سه** به شماره عضویت (۰۲۹۷۲-۰-۱-۱۸) به نام خانم **مینا آقا ملائی** فرزند **علی** با کد ملی **۲۹۸۰۴۲۹۰۹۰** کارشناس ارشد **مهندسی معماری دانشگاه آزاد اسلامی کرمان** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

سندکمپانی خودرو **ام وی ام** مدل **۱۳۹۷** به رنگ **سفید** شماره انتظامی **ایران ۶۷- ۱۶۹ق۲۲** شماره موتور **MVMD4G15BAFJ012544** شماره شاسی **NATFBAAV0J1011408** به مالکیت **پروین مختاری جزی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی وسیله نقلیه **MVM** سال ساخت **۱۳۹۶** به رنگ **سفید** به شماره موتور **MVME4G15BABH005041** و شماره شاسی **NATFCALN6H1000208** پلاک انتظامی **۷۸۸ ج ۱۷ ایران ۳۵** به‌نام **لعیا قلیزاده** با کد ملی **۵۶۷۹۳۱۹۶۰۸** مفقود گردیده و از درجه اعتباط ساقط می‌باشد.

شناسنامه مالکیت **موتورسیکلت پیشتاز تیپ 125CDI** مدل **۱۳۹۳** رنگ **سرمه‌ای** شماره موتور **0124NEG418039** و تنه **NEG***125A9307468** و شماره پلاک **۷۷۲ - ۹۴۴۹۸** به نام **کمال ترابی** مفقود و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ سبز خودرو سواری **پراید دی ام هاچ بک** مدل **۱۳۸۸** به رنگ **مشکی** شماره انتظامی **ایران ۶۷- ۶۳۴و۳۹** شماره موتور **2813587** شماره شاسی **S1442288203707** به مالکیت **مجید محمدی کوهانستانی** مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند کمپانی خودرو **رانا پلاس TU5** رنگ **سفید** مدل **۱۴۰۰** به شماره پلاک **ایران ۸۸ - ۸۸۵م ۵۷** و شماره موتور **167B0131088** وشماره‌شاسی **NAAU01FE6MT297847** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

برگ انتقال قرارداد شماره **۱۵۰۲۳** مورخ **۱۳۷۱/۰۵/۱۰** و برگ انتقال شماره **۲۳۳/۷۵/۱۵۸۱** و متمم قرارداد شماره **۱۷۴۵/ ۷۷/ ۲۳۳** شماره ردیف فرم انتقال **۱۵۸۴** تاریخ تکمیل **۱۳۸۵/۱۰/۱۹** واقع در فاز ۲ پروژه اوین واقع در تهران اتوبان چمران مجتمع آتی ساز بلوک ۱۵ طبقه دوم واحد ۳ متعلق به اینجانب **بهزاد عباسی** فرزند **عبدالخلیل** با کد ملی **۴۶۵۰۲۶۶۹۵۵** مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

امور آگهی‌های روزنامه جام‌جم
۴۹۱۰۵۰۰۰
شماره تلفن‌های پذیرش